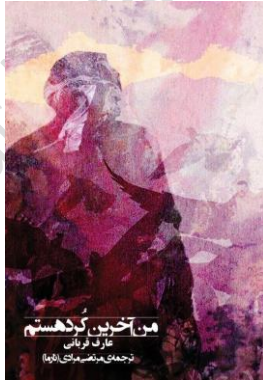


معرفی کتاب «من آخرین گۆرد هستم»



مرتضی مرادی (فارما)

شناسنامه کتاب: «من آخرین گۆرد هستم»، عارف قربانی، ترجمه‌ی مرتضی مرادی (فارما)
انتشارات ماهتاب، کرمانشاه ۱۳۹۹.



ISBN: 9786226193221



Website: www.kurdishbookhouse.com



Telegram: <https://t.me/kurdishbookhouse>



❖ معرفی کتاب «من آخرین گرد هستم»

«عقل و هوشم را از دست داده بودم، غروب مرگ اکرم و طلوع صبح هم مرگ مادرشوهرم، دو جنازه روی دست خودم و بچه‌هایم افتاده بودند. بازگو کردن این ماجرا هم اکنون آسان است، باید خیلی صبور باشی تا بتوانی تحمل کنی! چقدر سخت است پس از خانه خراب شدن و آوارگی در زندان شوهر و مادر شوهرت فوت کنند. از همه دردناک‌ترین اینکه دفن نشوند و مزاری نداشته باشد. مادرشوهرم ساعاتی قبل از مرگش جسد بی جان پسرش را گاز می‌گرفت و می‌گفت قبل از اینکه جسد پسرم را غذای سگ کنند خودم آن را می‌خورم. و یک بار دیگر جگر گوشه‌ام را به شکم باز می‌گردانم. اکنون من بر سر جسد شوهر و مادر شوهرم نشسته‌ام که ساعاتی دیگر غذای سگ‌های سیاه می‌شوند. چه کسی می‌تواند چنین دردی را تحمل کند؟» (پشت جلد کتاب)

گلاویژ، حفصه و زهرا سه قربانی بازمانده‌ی انفال و از اهالی شهر مباران شده‌ی حلبچه هستند که در مورد آن‌ها می‌توان گفت چندین فاجعه را تجربه کرده‌اند! مباران شیمیایی و از دست دادن یا جدا شدن شماری از عزیزانشان از آن‌ها، آوارگی و غربت در اردوگاه‌ها در حالی که هر یک یک یا چندین گمشده دارند و در انتظاری بی‌پایان برای یافتن عزیزانشان به سر می‌برند و در نهایت بازگشتی که بر خلاف وعده‌های داده شده نه به شهر و دیار خود بلکه به بیابان‌های جنوب عراق و پیوستن به شماری دیگر از قربانیان انفال در زندان‌های مخوف

رژیم بعث است! گلاویز به همراه شوهر و سه فرزندش به ایران می‌رسند در حالی که مادرشوهرش از آنها جدا شده و یا به گفته‌ی خودش به نوعی او را رها می‌کنند و پس از گذشت چند ماه، ناباورانه آنها را می‌یابد اما داستان به همین نقطه ختم نشده و در نهایت شوهر و مادرشوهرش به فاصله‌ی چند ساعت در نوگره سلمان، مظلومانه و وحشتناک جان می‌بازند... حفصه که مادر شش فرزند است و در جریان بمباران به همراه فرزندانش آسیب می‌بینند اما آنها نیز زنده مانده و به ایران می‌رسند. یکی از فرزندانش در ایران پس از تحمل دردی طولانی جان می‌بازد، پس از بازگشت به عراق رژیم بعث وی را به همراه پنج فرزند دیگرش به بیابان‌های جنوب عراق منتقل کرده و در نوگره سلمان زندانی می‌کند و پیش از آزادی یکی دیگر از فرزندانش را از دست می‌دهد. مرگ دو فرزند و انتظار شوهری که دیگر زنده نیست... و در نهایت زهرا که یک پایش در اثر انفجار مین قطع شده است، در جریان بمباران از اعضای خانوادگی پدری‌اش جدا شده و خود را به همراه خواهر و خواهرزاده‌هایش به ایران می‌رسانند. آنها نیز پس از بازگشت به عراق به نوگره سلمان منتقل شده و ماه‌ها تشنگی، گرسنگی، شکنجه و آزار تحمل می‌کنند و در نهایت همراه با شماری کم و در حالی که بسیاری از همراهانشان جان باخته‌اند، آزاد می‌شوند.

مردی که به مسئولیت خود در برابر یک انسان یا یک کار ناتمام آگاه است، هرگز نخواهد توانست به زندگی‌اش پایان دهد و حیات را از خود بگیرد. او به «چرایی» وجود خویش پی برده و قادر خواهد بود

هر «چگونگی» را تحمل کند. (انسان در جستجوی معنا، ویکتور فرانکل).

پس از مرگ اگر مدت زیادی چون دیوانه‌ها شده بودم و حرف‌های نامربوط می‌زدم. حتی گاهی با وجود اینکه به شدت تشنه بودیم برای گرفتن آب هم به صف نمی‌رفتم، اگر به خاطر بچه‌ها نبود که توان و تحمل تشنگی را نداشتند و می‌ترسیدم آن‌ها نیز جلوی چشمان خودم تلف شوند، آن آب تلخ را هم نمی‌گرفتم که با کلی توهین و تحقیر و لگد و کتک به ما می‌رسید. (من آخرین گرد هستم، گلاویژ آدام کریم).

با مطالعه‌ی خاطرات بازماندگان انفال و یا بازماندگان اردوگاه‌های آشویتس شاید سوالاتی که به ذهن خواننده‌ی خطور می‌کند این باشد که «چرا قربانیان آن شرایط را تحمل کردند؟ چرا شمار زیادی خودکشی نکردند؟ دلیل بی‌تفاوتی زندانیان پس از مدتی ماندن در زندان نسبت به شرایط چیست و چرا مرگ همراهان برایشان عادی شده و شکنجه و آزار تاثیرات اولیه‌ی خود را از دست داده و روتین می‌شوند؟» و بدون شک خواننده پس از خواندن این خاطرات با خود می‌گوید اگر من آنجا بودم قطعاً نمی‌توانستم تحمل کنم! هر 24 ساعت یک قرص نان و یک قوطی آب! خوراک سگ شدن اجساد پس از مرگ بر اثر شکنجه و تحمیل گرسنگی و تشنگی! و ... چه چیزی باعث می‌شود انسان بتواند چنین شرایطی را تحمل کند و به نوعی بی‌تفاوتی مطلق نسبت به شرایط برسد؟! در هر صورت همانگونه

که ویکتور فرانکل می‌گوید: «هیچ کس حق قضاوت ندارد؛ مگر اینکه در صداقت مطلق از خود پرسد آیا در وضعیت مشابه، او نیز چنین کاری انجام می‌دهد یا خیر؟».

ویکتور فرانکل در کتاب انسان در جستجوی معنا می‌نویسد: «من دو مورد را به یاد می‌آوردم که می‌توانست منجر به خودکشی شود و در آن، افراد شباهت قابل توجهی به یکدیگر داشتند. هر دوی آنها از قصد خود برای خودکشی سخن گفته بودند. هر دو استدلال معمولی و کلیشه‌ای همیشگی را بیان کرده بودند که دیگر انتظاری از زندگی ندارند. در هر دو مورد، مسئله این بود که باید متوجه‌شان می‌کردیم هنوز چیزی در آینده منتظرشان است. پس به کنکاش در زندگی‌شان پرداختیم و متوجه شدیم یکی از آنها، کوچولویی در کشور بیگانه دارد که عاشقانه او را می‌پرستد. مورد دوم، متفاوت بود آن بیرون کسی منتظرش نبود. او دانشمندی بود که نگارش یک مجموعه کتاب را پیش از جنگ، ناتمام گذاشته بود و باید برمی‌گشت و کتابش را به پایان می‌رساند. هیچ کس دیگری نمی‌توانست کار او را انجام دهد؛ مانند زندانی اول که هیچ کس به جز او نمی‌توانست محبت‌های پدرانه‌اش را نثار فرزندش کند».

حفصه حمه نجم احمد قربانی انفال می‌گوید: «هر روز تا غروب با این خیالات امیدوار بودم و بچه‌ها را آرام می‌کردم و می‌گفتم پدرتان زنده مانده و روزی همدیگر را خواهیم دید. همیشه از آنها

می‌خواستیم به درگاه خداوند دعا کنند تا پدرشان را بازگرداند. قریب به سه سال با امید یافتن بستگانمان گذشت». (من آخرین گُرد هستم).

«درک و شناخت کامل» زوایای پیدا و پنهان ژینوساید انفال و جنایت صدام حسین علیه گُردها تقریباً غیرممکن می‌نماید. تیمور احمد عبدالله قبل از رهایی و خارج شدن از گور دسته‌جمعی که مادر و سه خواهرش در آن جان باخته بودند، صدای دختری را می‌شنود که هنوز زنده است. دختر بچه همراه تیمور از گور خارج نمی‌شود چون «از سووی پایش زیر جنازه‌ها گیر کرده و از سووی دیگر نمی‌خواهد مادرش را تنها بگذارد». آیا تیمور کسی است که بتوان از وی به عنوان بازمانده‌ای که انفال را به طور کامل تجربه کرده و می‌تواند آن را شرح دهد، یاد کرد؟ یا آن دختر بچه‌ای است که از تیرباران جان سالم به در برد اما دقیقی بعد لودر او را به همراه سایر اجساد زیر خروارها خاک مدفون کرد؟!

همانگونه که عارف قربانی در کتاب «#مسافران_مرگ» می‌گوید: خاطرات قربانیان با وجود اینکه به عنوان منابعی دسته اول جهت تحقیق و واکاوی این جنایت بزرگ بیشترین ارزش را دارا می‌باشند اما تنها اطلاعات اولیه و به نوعی مواد خامی هستند که باید به دقت بررسی شده و جنبه‌های سیاسی، روانی، اجتماعی و ... به صورت جداگانه مورد بررسی قرار گرفته و نتایج آن روشن شود. و سولاتی که چون گذشته سر جای خود باقی هستند: «چرا گُردها آنگونه که باید و شاید به انفال نپرداخته‌اند؟ و چرا بسیاری از زوایای پنهان این

ژینوساید با وجود گذشت بیش از سه دهه هنوز روشن نشده و تلاشی برای بررسی و تحقیق در زمینه‌های دیگر فاجعه صورت نگرفته است؟ شکنجه‌ها و وضعیت نگهداری زندانیان انفال در مواردی بسیار وحشتناک‌تر از اردوگاه‌های آشویتس است، شماری از قربانیان انفال حتی امروز هم در قید حیات هستند، چرا ژینوساید انفال آنگونه که باید و شاید مورد بررسی قرار نگرفته است؟».

و در پایان آنچه قابل ذکر است اینکه کتاب حاضر تحت عنوان "من آخرین گُرد هستم"، علاوه بر شرح کوتاهی از مباران شیمیایی حلبچه حاوی خاطرات سه زن قربانی انفال از اهالی حلبچه است که پس از مباران به ایران پناه آورده و پس از مدتی با وعده‌ی اینکه جنگ به پایان رسیده و حلبچه بازسازی شده است به عراق بازگردانده می‌شوند اما مقصد آن‌ها نه حلبچه بلکه #نوگره_سلمان، قلعه‌ای در بیابان‌های جنوب عراق است که شمار زیادی از دستگیرشدگان عملیات انفال از مدت‌ها قبل در آن زندانی شده‌اند. این خاطرات پیشتر در کتاب مسافران مرگ چاپ شده است اما با توجه به اهمیت بالای موضوع و ویژگی‌های متفاوت خاطرات این سه زن در کتابی جداگانه به چاپ رسیده است. کتاب حاضر در اقلیم کردستان عراق با عنوان "حفصه زهرا گلاویژ" به چاپ رسیده است.

■ هاوِرِیمان بن له مائی کتیبی کوردی:

■ Telegram: <https://t.me/kurdishbookhouse>